

تاچ لرن، مرجع دانلود رایگان خلاصه کتاب صوتی و متنی



www.touchlearn.ir

کتاب انجمن شاعران مرده اثر ان. اچ کلاین بام



- نویسنده: ان. اچ کلاین بام
- مترجم: زهرا طراوتی
- ناشر: نشر نیماژ
- گروه سنی: بزرگسال
- تعداد صفحه: 184
- سال انتشار: 1988 میلادی
- افتخارات: -

برای دسترسی به خلاصه صوتی کتاب انجمن شاعران مرده اثر ان. اچ کلاین بام و بررسی نظرات کاربران اینجا را کلیک کنید.

فصل اول

در نمازخانه‌ی سنگی مدرسه‌ی عالی ولتون، که مدرسه‌ای خصوصی است و در تپه‌های دوردست ورمونت قرار گرفته است، بیش از سیصد دانش‌آموز پسر که همگی کت‌های رسمی مدرسه به تن داشتند، در دو طرف راهروی بلند کلیسا در میان چهره‌های پرافتخار پدر و مادرهایشان، منتظر ایستاده بودند. همزمان با ورود مردی مسن و کوتاه‌قد که ردای بلند و آویزانی به تن داشت، طنین پُرلرزش نیانبان‌ها بلند شد. مرد، شمعی افروخت و دسته‌ی دانش‌آموزان حامل پرچم و دبیران قباپوشیده و جمع فارغ‌التحصیلان را در صفی منظم به سمت راهروی بلند و سنگی کلیسای مقدس، هدایت کرد.

چهار دانش‌آموز حامل پرچم، با تشریفات ویژه‌ای تا کنار سکو رژه رفتند و چند مرد سن‌وسال‌دار و در نهایت، پیرمردی که با غرور و افتخار شمع روشنی را حمل می‌کرد، با گام‌هایی آهسته از پشت سر، دنبال دانش‌آموزان به راه افتادند.

گیل نولان، مدیر مدرسه، که مردی هیکلی بود و کمی بیش از شصت سال سن داشت، در جایگاه مخصوص، منتظر به تماشا ایستاد تا این مراسم و تشریفات به پایان برسد.

بعد با لحنی پرشور گفت: «خانم‌ها و آقایان... پسرهای جوان...» و به مرد شمع به دست اشاره کرد: «و اینک مشعل دانش.»

وقتی پیرمرد شمع به دست، به آرامی قدمی به جلو برداشت، حضار مؤدبانه برایش کف زدند.

نوازنده‌ی نیانبان در گوشه‌ی سکو آهنگ مارش نواخت و چهار حامل پرچم، علامت‌هایی را که رویشان نوشته شده بود؛ «سنت»، «افتخار»، «انضباط»، «سرافرازی» پایین آوردند و همراه حضار به آرامی سر جایشان نشستند.

مردی که شمع روشنی به دست داشت، جلوی جمعیت آمد. جایی ایستاد که دانش‌آموزان جوان با شمع‌های خاموشی بر دست سر جایشان نشسته بودند. به آرامی خم شد و شمع خاموش اولین دانش‌آموز را روشن کرد.

مدیر نولان موقرانه اعلام کرد: «مشعل دانش را از پیر به جوان، دست به دست بگردانید.» و هر پسر، شمع بغل‌دستی‌اش را روشن کرد.

«خانم‌ها و آقایان، فارغ‌التحصیلان ممتاز و دانش‌آموزان... امسال، سال ۱۹۵۹، بیانگر صدمین سال حضور آکادمی عالی ولتون است. یک‌صد سال پیش، در سال ۱۸۵۹، چهل‌ویک دانش‌آموز در همین مکان نشستند و سؤال‌هایی از آن‌ها پرسیده شد که حالا از شما در شروع هر ترم تحصیلی پرسیده می‌شود. نولان به شکلی اغراق‌آمیز، مکثی کرد و آن‌گاه نگاهش را در فضایی که پر بود از چهره‌های جوان ترسیده و هیجان‌زده، این‌سو و آن‌سو گرداند. آن‌گاه غرّید: «آقایان! ارکان چهارگانه کدام‌اند؟»

وقتی شاگردان، خبردار به پا خاستند، بی‌قراری پاها سکوت سنگین فضا را شکست. تاد اندرسن شانزده ساله، از اندک دانش‌آموزانی که لباس فرم مدرسه را نپوشیده بود، وقتی باقی بچه‌ها به پا خاستند مردّد بر جای خود ماند. مادرش سقلمه‌ای به او زد تا از جا بلند شود. چهره‌اش افسرده و غمگین بود و چشمانش را غباری از خشم و آشفتگی پر کرده بود. در سکوت، پسرهای دور و برش را تماشا کرد که هماهنگ فریاد می‌زدند: «سنت! افتخار! انضباط! سرافرازی!»

نولان سری تکان داد و پسرها سر جایشان نشستند. وقتی صدای جیرجیر صندلی‌ها فرو نشست، سکوت سنگینی بر تالار کلیسا حاکم شد.

مدیر نولان، پشت میکروفن با صدایی بلند گفت: «در سال نخست، آکادمی ولتون پنج فارغ‌التحصیل داشت.» مکثی کرد و ادامه داد: «سال گذشته، پنجاه‌ویک فارغ‌التحصیل داشتیم که هفتادوپنج درصد آن‌ها به مدارس آیوی لیگ راه یافتند!»

انفجاری از کف و تشویق فضا را پر کرد و خانواده‌هایی که با افتخار کنار پسرهایشان نشسته بودند، به این وسیله به نولان به خاطر تلاش‌هایش تبریک گفتند. دو تن از حاملان پرچم، یعنی ناکس اُراستریت شانزده ساله و دوستش چارلی دالتون نیز به صف تشویق‌کنندگان پیوستند. هر دو آن‌ها که لباس فرم ولتون تن‌شان بود و در میان والدین‌شان جا گرفته بودند، نمونه و تجسم اندیشه‌ی آیوی لیگ بودند. ناکس موهای مجعد کوتاهی داشت با لبخندی صمیمی و خوش‌برخورد و اندامی ورزیده و ورزشکارانه. چارلی هم پسر خوش‌تیپی بود و موقر و با اعتمادبه‌نفس به‌نظر می‌آمد.

وقتی ناکس و چارلی داشتند به همکلاسی‌هایشان در دور و اطراف نگاه می‌کردند، مدیر نولان ادامه داد: «این فضایل، نتیجه‌ی تعهدی پرشور به اصولی است که در این‌جا آموزش دیده‌اند. به خاطر همین است که والدین، پسرهایشان را به این‌جا می‌فرستند و به خاطر همین است که ما بهترین دبیرستان پیش‌دانشگاهی در ایالات متحده به شمار می‌رویم.» نولان به خاطر کف زدن و تشویق حضار که به دنبال حرف‌هایش بلند شد، مکثی نمود.

در حالی که توجه‌اش را معطوف شاگردان جدیدی می‌کرد که تازگی‌ها به ردیف دانش‌آموزان ولتون پیوسته بودند، ادامه داد: «کلید موفقیت شما بر اساس این چهار ستون بنا شده است. و این مصداق درباره‌ی شاگردان هفتم و دانش‌آموزانی که از مدارس دیگر منتقل شده‌اند نیز کاربرد دارد.» تاد اندرسن با شنیدن عنوان دانش‌آموزان انتقالی، دوباره روی صندلی‌اش جابه‌جا شد، از چهره‌اش معلوم بود خجالت‌زده و دستپاچه است. «این چهار ستون، مظهر و نشان این مدرسه است و زیربنای زندگی شما را خواهد ساخت.»

نولان یکی از دانش‌آموزان را مورد خطاب قرار داد: «ریچارد کمرون، نماینده‌ی انجمن ولتون»، و یکی از پسرهای حامل پرچم پایش را به هم کوبید.

کمرون فریاد زد: «بله، قربان!» صورت پدرش که در کنار او جا گرفته بود از غرور و سربلندی می‌درخشید.

«کمرون، سنت چیست؟»

«آقای نولان، سنت، عشق به مدرسه، کشور و خانواده است. سنت ما در ولتون این است که بهترین باشیم!»

«خیلی خوب آقای کمرون. جرج هایپکینز نماینده‌ی انجمن ولتون، افتخار چیست؟»

کمرون محکم و شق و رق ایستاد و همزمان لبخندی پُرغرور بر لب‌های پدرش جای گرفت.

پسر پاسخ داد: «افتخار یعنی عزت نفس و انجام وظیفه!»

«خیلی خوب آقای هاپکینز. نماینده‌ی افتخاری انجمن، ناکس اُراستریت.» ناکس همزمان که پرچمی بر دست داشت، ایستاد.

«بله، قربان.»

نولان پرسید: «انضباط چیست؟»

«انضباط یعنی احترام به والدین، مدیر و معلمین. انضباط، هر چیزی در این حیطة را در بر می‌گیرد.»

«ممنونم آقای اُراستریت. نماینده‌ی افتخاری، نیل پری.»

ناکس، لبخندزنان سر جایش نشست. خانواده‌اش که دو طرف او نشسته بودند، تشویق‌کنان ضربه‌ای به پشتش زدند.

نیل پری از جا برخاست. به جیب روی سینه‌ی لباس فرم ولتونس، کلی نشان و مدال افتخار سنجاق شده بود. جوان شانزده ساله از سر وظیفه‌شناسی ایستاد و با جدیت به مدیر نولان خیره شد.

«و سرافرازی، آقای پری؟»

پری با لحنی یکنواخت، طوطی‌وار بلند پاسخ داد: «سرافرازی نتیجه‌ی سخت‌کوشی است. کلید تمام موفقیت‌ها، در مدرسه و در هر جای دیگری است.» سر جایش نشست و مستقیم به سکو خیره شد. پدرش بی‌آن‌که لبخند بزند با نگاهی سرد و ساکت و بی‌روح کنار دستش نشسته بود و حتی ذره‌ای هم به پسرش توجهی نداشت.

مدیر نولان ادامه داد: «آقایان، در ولتون سخت‌تر از هر وقت دیگری در زندگی‌تان کار خواهید کرد و پاداش شما، موفقیتی است که همه‌ی ما از شما انتظار داریم.»

به دنبال بازنشستگی دبیر زبان محبوب‌مان، آقای پورتیوس؛ امیدوارم این فرصت ملاقات با جانشین ایشان، آقای جان کیتینگ را غنیمت بشمارید که ایشان خود از فارغ‌التحصیلان پُرافتخار همین مدرسه است. کسی که در هفت سال اخیر، در مدرسه‌ی عالی چستر لندن مشغول تدریس بوده است.»

آقای کیتینگ که در جمع سایر اعضای دبیران و هیئت علمی مدرسه نشسته بود، به نشانه‌ی قدردانی از معرفی وی، اندکی به جلو خم شد. کیتینگ که به او می‌خورد سی تا سی‌وپنج ساله باشد، قدی متوسط با موها و چشمانی قهوه‌ای داشت و مردی معمولی به‌نظر می‌رسید. چهره‌اش نشان می‌داد مردی است محترم و دانشمند، اما پدر نیل پری با نگاهی مشکوک و با بدگمانی، معلم جدید انگلیسی را برانداز کرد.

نولان گفت: «به‌عنوان حسن‌ختام این مراسم خوشامدگویی، مفتخرم یکی از قدیمی‌ترین فارغ‌التحصیلان ولتون را که در قید حیات‌اند، به پشت تریبون دعوت کنم. آقای الکساندر کارمایکل، دانش‌آموخته‌ی سال آخر در سال تحصیلی ۱۸۸۶!»

حاضر مجلس، به پا خاستند و برای پیرمرد هشتاد تا نود ساله‌ای کف زدند که متکبرانه پیشنهاد کمک اطرافیانش را رد کرد و به‌تنهایی با تقلا و زحمت و کندی فراوان راه خود را تا تریبون طی کرد. چند کلمه‌ای زیر لب زمزمه کرد که مخاطبین، به‌زور کلمه‌ای از آن فهمیدند و به این ترتیب پس از آن، مراسم خاتمه یافت. دانش‌آموزان و والدین‌شان صحن کلیسا را ترک کردند و وارد محوطه‌ی سرد بیرون مدرسه شدند.

معماری سنگی رنگ و رو رفته‌ی ساختمان و سنت ریاضت‌گونه و پُرمشقت ولتون، گویی آن را تافته‌ی جدابافته‌ای از جهان اطراف خود، ساخته بود. مثل کشیش‌های محلی که یکشنبه‌ها بیرون در کلیسا می‌ایستند، مدیر نولان هم آن‌جا ایستاده بود و دانش‌آموزان و والدین‌شان را تماشا می‌کرد که با هم وداع می‌کردند.

مادر چارلی دالتون موهای پسرش را از روی چشم‌هایش عقب زد و محکم بغلش کرد. پدر ناکس اُراستریت هم‌زمان که اطراف محوطه با هم قدم می‌زدند و به نمای ساختمان اشاره می‌کردند، پسر را با محبت به خودش فشرد. پدر نیل پری، خشک و شق ایستاده بود و مدال‌های سنجاق‌شده روی کت پسرش را میزان می‌کرد. تاد اندرسن تنها ایستاده بود و داشت تلاش می‌کرد با ته کفشش سنگی را از زمین جدا کند. پدر و مادرش بدون توجه به او، مشغول صحبت با

زوج دیگری بودند که کنارشان ایستاده بود. تاد اندرسن که با خجالت و کمرویی به زمین خیره شده بود، وقتی دید مدیر نولان نزدیکش شد و سعی کرد نامش را از روی برچسب کتتش بخواند، یگه خورد.

«آه، آقای اندرسن. باید زحمت زیادی بکشی تا جای برادرت رو پر کنی، مرد جوان. برادرت یکی از بهترین دانش‌آموزان ما بود.»

تاد با صدایی ضعیف گفت: «ممنونم، قربان.»

نولان شروع به حرکت کرد و در حالی که مرتب لبخند می‌زد و با دانش‌آموزان و والدین‌شان احوال‌پرسی می‌کرد، قدم‌زنان از میان‌شان گذشت. وقتی به نیل و آقای پری رسید، مکثی کرد و ایستاد. دستش را روی شانه‌ی نیل گذاشت و گفت: «انتظار بهترین‌ها رو از شما داریم، آقای پری.»

«ممنونم، آقای نولان.»

پدر نیل به نولان گفت: «اون ما رو ناامید نمی‌کنه. درست نمی‌گم نیل؟»

«همه‌ی سعی‌م رو می‌کنم قربان.» آقای نولان ضربه‌ای به شانه‌ی نیل زد و راهش را کشید و رفت. متوجه بسیاری از پسرهای کوچک‌تر شد که موقع خداحافظی از والدین‌شان رسیده بود و شاید برای اولین بار بود که از پدر و مادرشان جدا می‌شدند، چرا که چانه‌شان از بغض می‌لرزید و اشک داشت از روی گونه‌شان سُر می‌خورد.

یکی از پدرها گفت: «از این‌جا حتماً خوشت می‌آد.» و لبخندی زد و سعی کرد سریع از آن‌جا دور شود.

پدر دیگری به پسر گریان و هراسانش تشر زد: «این‌قدر بچه نباش خرس گنده!»

کم‌کم پدر و مادرها پراکنده شدند و خودروها دور شدند. حالا بچه‌ها، خانه‌ی جدیدی در آکادمی ولتون داشتند که در گوشه‌ای دورافتاده در میان جنگل سبز اما

سرد ورمونت جا گرفته بود.

یکی از پسرها چون ابر بهاری زیر گریه زد. «می‌خوام برم خونه!» یکی از کلاس بالایی‌ها به پشتش ضربه‌ای زد و او را به سمت خوابگاه هدایت کرد.

فصل دوم

معلمی که لهجه‌ی اسکاتلندی داشت، فریاد کشید: «آرام راه برید، آقایان. آرام‌تر.» چهل‌تا از شاگردان سال سومی داشتند با عجله از پله‌های خوابگاه پایین می‌آمدند و پانزده شاگرد سال چهارمی داشتند به‌زور راه خود را به بالا باز می‌کردند.

یکی از پسرهای سال سومی گفت: «بله قربان، بله آقای مک آلیستر. ببخشید، آقا.» مک آلیستر برای پسرانی که با سرعت پایین می‌آمدند و به حیاط می‌رفتند، سری تکان داد. داخل سالن افتخارات آکادمی، سال سومی‌ها یا در اطراف ایستاده بودند، یا نشسته بودند بر صندلی‌های چرمی و چروکیده‌ی سالن و منتظر بودند نوبت‌شان برسد. چندی از چشم‌ها به دیوار راه‌پله خیره بود که به در یکی از اتاق‌های طبقه‌ی دوم می‌رسید.

لحظاتی بعد، پنج پسر در سکوت از پله‌ها سرازیر شدند. سر و کله‌ی معلم پیری با موی جوگندمی، در قاب در پیدا شد، دکتر هگر فریاد زد: «اُوراستریت، پری، دالتون، اندرسن، کمرون. بیاین بالا.»

همچنان که پسرها از راه‌پله بالا می‌رفتند، دو پسری که آن پایین جا گرفته بودند با اشتیاق آن‌ها را تماشا می‌کردند.

پیتس زیر لب در گوش هم‌کلاسی‌اش گفت: «پسر جدید کیه، میکس؟»

استیون میکس زیر لب در جوابش گفت: «اندرسن.»

هگر پیر متوجه این گفت‌وگو شد. با ترش‌رویی گفت: «آقایان پیتس و میکس. نمره منفی.»

پسرها به زمین نگاه کردند و بعد سرشان را به سمت هم چرخاندند و پیتس، چشم‌هایش را در چشم‌خانه گرداند.

دکتر هگر پیر بود اما چشم‌هایش چون عقاب تیز بودند، گفت: «یک نمره‌ی منفی دیگه آقای پیتس.»

پسرهایی که دکتر هگر آن‌ها را صدا زده بود، به دنبالش راه افتادند و از برابر خانم نولان، منشی و همسر آقای نولان گذشتند و وارد دفتر کار مدیر نولان شدند.

همگی جلوی ردیفی از صندلی‌ها، رو به مدیر نولان ایستادند که پشت میز تحریرش جا گرفته بود و یک سگ شکاری هم کنار دستش آرمیده بود.

«حضور دوباره‌تون رو خوشامد می‌گم، پسرها. دالتون، حال پدرت چطوره؟»

چارلی گفت: «حالش خوبه، قربان!»

«آقای اوراستریت، خونواده‌ت به اون خونه‌ی جدید اثاث‌کشی کردن؟»

«بله، آقا. تقریباً یک ماهی می‌شه.»

نولان لبخند کمرنگی زد: «عالی‌یه. شنیدم خونه‌ی قشنگی‌یه.» و ضربه‌ای پشت سگش زد و وقتی پسرها همچنان معذب، منتظر ایستاده بودند، تکه‌ای خوراکی به سگش داد.

نولان گفت: «آقای اندرسن، از اون‌جایی که این‌جا شاگرد جدید محسوب می‌شین باید بگم من در ولتون، برای هر دانش‌آموزی بنا به لیاقت و تمایلش یک سری کارهای فوق برنامه محول می‌کنم. این کلاس‌ها به همون اندازه‌ی کلاس‌های درسی مهمان و باید جدی گرفته بشن، درست نمی‌گم آقایون؟»

بقیه با یک‌دستی و هماهنگی نظامی‌گونه پاسخ دادند: «بله، قربان!»

این یک نسخه نمونه از کتاب است، برای دریافت نسخه کامل کتاب به لینک زیر مراجعه کنید:

دریافت نسخه کامل کتاب انجمن شاعران مرده اثر ان. اچ کلاین بام

برای دانلود کتاب‌های بیشتر و همچنین دستیابی به نسخه صوتی خلاصه کتاب‌ها، به سایت تاچ لرن مراجعه کنید.



www.touchlearn.ir